



## پژوهشی در تجارب السلف

کتاب گرانقدر تجارب السلف را که هندوشاه نمجوانی، به سال ۷۲۴ برپایه «منیة الفضلاء» یا تاریخ «الفخری»، به انشایی فصیح و دلنشین، نوشته است، شامل مزایا و نکات تاریخی و ادبی است، اما به سبب شتایی که مرحوم اقبال آشتیانی، در تصحیح و نشر کتاب کرده است، اغلاط و اشتباهات متعددی بدین کتاب راه یافته است. اینک آقای حسن فاضل طباطبائی استاد دانشمند دانشگاه تبریز، که در ادب تازی و پارسی از سرآمدن است و خاصه در زبان و ادبیات عرب مطالعاتی عمیق و احاطه و تبحر کامل دارد، به رفع دشواری‌های این کتاب همت گماشته و با مراجعه به متون تاریخی و ادبی معتبر، اشتباهات آن را تصحیح کرده و از آن کتابی ساخته است مستند و قابل اعتماد و دارای اعتبار و ارزش تاریخی و ادبی، چنانکه خواننده به پایسردی این تعلیقات و توضیحات، با اطمینان خاطر، می‌تواند کتاب را بخواند و به مطالب آن استاد کند.

از جمله اشتباهات، وجه تسمیه عمرین است (صفحه ۴۹) و بعضی سنوات تاریخی از قبل اینکه عهد بنی عباس را ششصدسال ضبط کرده، حال آنکه ۵۲۴ سال است و ابن شبل شاعر کهنه ابن سبیل، و علاء الدین تماش که سامش، و ابن امسینا که ابن امینا ضبط شده است و جز آن.

باری به نظر نویسنده این سطور، این تعلیقات و حواشی، علاوه بر جنبه تصحیح، خود گلچینی است از تاریخ و ادب عربی، که خواننده را، بی هیچ تکلفی، به نکاتی آموزنده و سودمند

---

• آقای دکتر جعفر شمار. دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. ازادیان و پژوهندگان صاحب نظر معاصر.

رهنمون می‌شود، از این رو چه خوب بود که علاوه بر فهرست‌های موجود، فهرست موادی هم به‌همراه داشت.

یکی از فواید مهم تاریخ، آشنا کردن مردم است به تحول فکری بشر و اختلاف و تضاد عقاید و آراء، بخصوص افکار و عقایدی که در دو قطب مخالف هم قرار دارند، و این آشنایی موجب روشن بینی و تشحیذ ذهن می‌شود:

اکثر کسانی که زیاد بن‌ایبه (که پدرش شناخته نبود) را می‌شناسند از وی به بدی یاد می‌کنند و همین شك در اصل و نسب وی باعث شده است که او را به «اب» نسبت بدهند و سالها گفتگو از «اسحاق» او باشد (تجارب السلف، صفحه ۶۰ و ۶۱). اما وقتی مرثیه مشهور مسکین دادمی را در حق همین «زیاد بن‌ایبه» می‌خوانیم و به این بیت می‌رسیم که در آن «زیاد» را زیادتی و مزیتی در اسلام می‌داند:

رأيت زيادة الاسلام و لت      چهاراً حين ودعنا زياد

یعنی دیدم که برتری اسلام آشکارا از میان رفت آنگاه که «زیاد» از میان ما رفت، انگشت تعجب به دندان می‌گزیم و از کار دنیا دچار حیرت می‌شویم.

درجایی از تجارب السلف (صفحه ۳۱۳) اشاره بدین است که ابن یونس، در آغاز کار خواسته بود که از عدول مجلس قضات باشد و قاضی القضاة دامغانی به شفاعت و اصرار مجدالدین وی را تعدیل کرد و سپس از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای می‌رسید تا وزیر المناهلدین الله شد و «در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائة، خایقه بفرمود تا خلعت وزارتش بپوشانیدند و همه ارکان دولت و اکابر ملک پیاده با او به دیوان رفتند و قاضی القضاة که به عدالت او راضی نبود، با جماعتی پیاده می‌رفت و او مردی مسن بود و با صره ضعیف شده بود، در راه می‌افتاد و به سردمی آمد و می‌گفت: «اعتد بر درازی عمر باد، یعنی آن روز به عدالت او راضی نبودم، امروز وزیرش می‌بینم و من پیاده در پیش او می‌روم.»

در جای دیگر از تجارب السلف گفتگو از منصور حلاج است و آقای قاضی طباطبائی پس از اشاره به اینکه اسامی فقیهانی که به قتل حلاج فتوی داده‌اند، در ظهر الاسلام تألیف احمد امینی (جلد ۱، صفحه ۲۲۹) آمده، از وی به عبارت «صوفی متهور بی باک و درعین حال مزور و حقه باز» یاد کرده است. این تعبیر در مقایسه با بیان دکترمصفا نمونه دیگری است از تضاد عقاید آراء: «عارف و مفکر بسیار بزرگ که مانند پیشرو دیگر خود حسین بن منصور حلاج شهید تعصب عالمان سبک مغز دین فروش و فتواهای بیخردانه آنان گردیده بود» (تاریخ ادبیات در ایران ۳: ۱۶۸).

باز آدم تعجب می‌کند که قاضی دانشمندی همچون ابن خلاد که کارش فقه و غور در حدیث بوده است، دفعاً به حدیث گویی و علم حدیث می‌تازد و خطاب به خود چنین می‌سراید:

قل لابن خلداد اذا جئته مستنداً فسي المسجد الجامع  
هذا زمان ليس يحظى به «حدثنا الاعمش عن نافع»

یعنی وقتی نزد ابن خلداد آمدمی درحالی که درمسجد جامع برمسند تکیه زده است بگو؛ این روزگار است که باعبارت «حدثنا الاعمش عن نافع» بهجایی نتوان رسید. آقای قاضی در حاشیه می نویسد: نظیر این مضمون دردیوان سید جعفرحلی هم دیده می شود، که خطاب به آقا شیخ حسن مامقانی، مرجع معروف درعهد مظفری، گفته است:

الا یا شیخ قدا کثرت بحثاً بأصل برأة و باحتیاط  
فهذا فضل زوار و نوط فباحثنا بتقیح السناط

از این جا معلوم می شود که همه علماء و طلاب قدیم هم، از علوم متداول عصر خود، دلخوشی نداشتند، پس مردم زمان ما، که به درس مدرسه چندان رغبت نشان نمی دهند و مدام به مال دنیا می اندیشند بسیار مورد ملامت نیستند.

بازمایه تعجب است که «وقتی جماعتی به خدمت ناصر (الناصرلدين الله خليفه عباسي) باز نمودند که فقها و طلبه علم که درمدرسه نظامیه می باشند، همه روز به شرب خمر و لواط و زنا مشغول اند» (تجارب السلف، صفحه ۳۲۵) بعد محشی می افزاید که این مطلب در دستورالوزرای خواند میرووحیب السیر هم نقل شده (تعلیقات، صفحه ۳۱۲)، این سخن شعر حافظ را به یاد می آورد که:

زکوی میکنده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش

مطالعه و پژوهش آقای قاضی طباطبائی، درباره مردان تاریخ، گاهی مارا به نکته هایی از ادب عرب آشنا می سازد. چنانکه می دانیم درادب تازی و پارسی، هجوهای تند فراوان است، اما هجو قابوس و شمشگیر درباره صاحب بن عباد ماهرانه و گزاینده است، آنجا که می گوید:

من رام ان یهجوا یا قاسم فقد اهجوا کل بنی آدم  
لانه صور من مصنغه تجمعت من نطفه العالم

یعنی هر که بخواهد ابوالقاسم (صاحب بن عباد) را هجو کند، در حقیقت همه بنی آدم را هجو کرده است، زیرا نقش او از نطفه بسته ای است که جامع نطفه عموم عالمیان است.

گاه در این کتاب به مطلبی برمی خوریم که پذیرفتش دشوار است، اما سندیت دارد و وثیقه تاریخی است. فساد و ملعنت بنی امیه مورد تصدیق همه مورخان است، تا آنجا که خلیفه ای هم پیدا می شود (ولید بن یزید) که قرآن کریم را پاره می کند و رسول خدا را کاذب می داند و منکر وحی می شود و عام طغیان برمی افرازد و می گوید:

تلعب بالخلافه هاشمی تلعب بالخلافه هاشمی  
فقل لله یمنعی طعمی فقل لله یمنعی طعمی

در میان همین خلفا، به معاویه ثانی که مردی نیکوسیرت و دیندار است برمی خوریم.

وی در خطابه خود پدر و جدش را رسوای کندومی گوید: ایها الناس ان جدی معاویة نازع الامر... «یعنی ای مردم جد من معاویه با اهل حق و با علی بن ابی طالب که سزاوارتر از وی به پیشوایی مسلمانان بود ستیزه کرد و شما را به گناهان آلوده کرد چنانکه می دانید، تا آنکه مرگش فرارسید و به گور رفت در گرو گناهان و اسیر خطاها. سپس خلافت را به پدرم سپرد، اما وی شایسته این کار نبود. برتوسن هوای نفس برنشست اما به آرزو نرسید و زندگی کوتاهش به سرآمد و در گور رفت و در گرو گناهان و اسیر خطاها» سپس معاویه گریست آنچنانکه قطره های اشک بر رخسارش سرازیر شد و آنگاه گفت: «مهمترین امری که آگاهی بدان برای ما لازم است، سرانجام بد و سرنوشت شوم اوست. عترت رسول خدا را کشت، حرامها را مباح شمرد و کعبه را ویران ساخت: من عهدمدار عواقب بد شما نیستم... سوگند به خدا اگر دنیا نیک باشد بهره خود را از آن برگرفتم و اگر بد باشد آنچه فرزندان ابوسفیان برگرفتند بسنده است. حسان بن مالک با مردم نماز بخواند، و شما در امر خلافت به مشورت بنشینید، خدایتان رحمت کند.» سپس به خانه اش درآمد و از دیارها پنهان شد و پس از روزی چند در همان سال درگذشت.

به برکت همین کتاب تجارب السلف و تعلیقات سودمند آن، نکته ای در بیت فرخی بر من معارم شد که بیان آن شاید برای بعضی از خوانندگان مفید باشد. این بیت از قصیده داغگاه فرخی است بدین سان:

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد - شاعران را با انگام و زایران را با سافدار  
 معنی انوی زایران، دیدار کنندگان است و در آغاز به نظر می رسد که در شعر مذکور به همین معنی باشد، اما چنین نیست. زایران صورت فارسی زوار است که به دستور خالد بن برمک، سائلان و اهل توقع بدین عنوان خوانده شدند. هندوشاه می نویسد (صفحه ۱۰۱): «گویند از افاضل شعرا و اعیان الناس و غیرهم چون آوازه مکارم و فضایل خالد بشنیدند، از اطراف ممالک بسه امید انعام و احسان روی بدو نهادند و در لغت این قوم را وفود خوانند و واحدش وافد بود، و اسم عام غالب بر این طایفه سائل باشد. خالد گفت: این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست، زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان می باشند. ایشان را زوار نام نهاد و بیش تر از او لفظ زوار بر سائلان اطلاق نمی کردند. مردم آن را پسندیده داشتند تا حدی که یکی از افاضل گفت: نمی دانم که کدامیک از ایادی و نعم خالد بزرگتر است؟ عطا که در حق ما می فرماید، یا نام که ما را بدان مشرف گردانیده است.» آنگاه هندوشاه ایاتی از این حبیبیات کوهی نقل می کند که محشی ضبط صحیح آن را به نقل از جهشیاری می آورد:

۱ - در متن عربی «فتائکم امرکم» آمده است که ترجمه آن معلوم نشد و شاید غلت چاپی

باشد.

حذا خالد . . . .

یسمون بالسؤال فی کل موطن  
فما هم الزوار سراً علیهم  
و ان کان فیهم تافه و جلیل  
فأسناره فی المجتدین سدول

این نکته هم گفتنی است که بجز فرخی، شاعران پارسی‌گوی دیگری نیز زاپردا در معنی اهل توقع و سائل به کار برده‌اند. از جمله ابوالفرج رونی گوید:

گفته باذیران صریر درش مرچا مرچا درآی درآی (به نقل لغت‌نامه ذیل صریر)  
با توجه به مضمون بیت زیرا از خاقانی معلوم می‌شود که زیر ا به جای سائل نشسته است:  
ای ز سریر درت، گنبد باهل حقیر وی ز سریر درت، پاسخ سائل نعم (لغت‌نامه ذیل صریر)  
نکته‌ای هم درباره کتابدوستی، از فهرست ابن‌الدیم، نقل شده است که خواندنی است:  
در عالم اسلام، سه تن به کتابدوستی شهرت دارند: جاحظ و فتح خاقانی و اسماعیل بن اسحاق قاضی.  
فتح خاقان که همیشه همشین متوکل بود، اگر خلیفه برای قضای حاجتی بصرمی‌خواست، وی  
کتابی از آستین یا بغل خود درمی‌آورد و بدخواندن آن در مجلس متوکل سرگرم می‌شد تا او  
بازگردد، و چه بسا که در بیت‌الخلا نیز این کار را می‌کرد (صفحه ۱۵۶).

یک نکته تاریخی هم در تعلیقات (صفحه ۱۸۴) یسار شده است و آن داستان سر آمدن  
دوران حکومت خلفای فاطمی مصر است که می‌توان آن را کودتای سفید نامید. نخستین کسی که  
انحلال و زوال حکومت آنان را اعلام داشت مردی بود عجمی نژاد به نام امیر عالم. وی روز  
جمعه به نام مستضی، خلیفه عباسی خطبه خواند و کسی هم در این مقام اعتراض و انکاری از خود  
بروز نداد و بد قول ابن خلکان: «لم ینتطح فیه عززان» (حتی دو بز در آن باره شاخ به شاخ  
نشدند). بعد از وقوع این امر تاریخی، صلاح‌الدین بر قصر فاطمیان حاکم و مستولی گشت و  
اموال آنان را در ضبط و تصرف خود آورد و افراد خانواده آنان را تحت نظر و مراقبت مأمورین  
مخصوص خود قرار داد.

نکته‌ای اخلاقی هم، در باب ابوطاهر محمد بن بقیه، وزیر بختیاردیلمی که «انباری»  
شعر معروف خود را به مطلع:

علو فی الحیاة و فی المماته  
لحق انت احدی المعجزات

در رثای وی سروده است، در تعلیقات تجارب السلف به نقل از «نکت‌الهمیان» آمده  
است. می‌دانیم که دار زدن این بقیه به ستور عضدالدوله انجام شد که با ابوطاهر سخت مخالف  
بود و معلوم می‌شود که علاوه بر تقنین و سعایت دشمنان، نیش زبان ابوطاهر درباره عضدالدوله  
کار خود را کرده و زبان سرخ وی سرسبز را بالای چوبه دار برده است. مثلاً به عضدالدوله،  
ابوبکر غددی می‌گفت و او را تشبیه می‌کرد به آن مردی که جهت گریه‌ها غده می‌فروخت (صفحه  
۲۲۰).

داستان مریض شدن صاحب‌بن‌عباد نیز شنیدنی است. وی به بیماری اسهال مبتلا می‌شود

و برای اینکه خدمتکاران دلگیر و متنفر نشوند «هرگاه برطشت نشستی، ده دینار در پهلوی طشت نهادی تا فراشی که آن طشت را برگرفتی، از شادی زر از مباشرت آن قاذور است دلتنگ نشدی (تجارب، صفحه ۲۴۴) این عبارت راهم آقای قاضی بدان می افزاید: فکانوا یودون دوام علتہ، یعنی خادمان دوام بیماری او را آرزو می کردند این هم نمونه‌ای از نحوه پولدوستی مردم آن روزگار!

اینها نکاتی چند بود که برای پی بردن به ارزش ادبی و تاریخی تجارب السلف و تعلیقات و حواشی منبع آن یاد شد، اما گاهی حاشیه‌ای غیر مفید هم در ضمن حواشی دیده می‌شود: این مقله، از زندان اشعاری به احمد بن اسماعیل ذنجی می‌فرستد بدین مطلع:

تری حرمت کتب الاخلاء بینهم      ابن لی ام القرطاس اصبح غالباً...  
محشی محترم، ترجمه این اشعار را، از آثار الوزدای عقیلی و ترجمه فرج بعدالاشده، بدین سان می‌آورد (صفحه ۱۹۳):

نام نوشتن میان اهل مروت	نیست روا گرچه هست کاغذ نایاب
گرتو بررسی ز حال دوست چه باشد؟	دوست نباشد که از پیرسد از احباب
دوست مرا روز رنج باید و محنت	خود گه اقبال کم نباشد از اصحاب
گیر که خود دشمنی، نماید دشمن	رحم بر آن دشمنی که دید به گرداب؟

اشعاری است سست که، هیچگونه لطفی ندارد، و در بیخ که شعری بدان فصاحت، اینچنین سست و بیحاشیه ترجمه شده است و ظاهراً ترجمان فارسی زبان، عربی را نیک نمی‌دانسته است. چه در بیت اول این مقله می‌گوید: گویی نامدنگاری، دوستان به همدیگر حرام شده است برای من بیان کن، یا آنکه کاغذ گران و نایاب شده؟ ولی ترجمان سروده است: نامه - نوشتن میان اهل مروت... اما بیت چهارم را که آقای قاضی نوشته است: «معنی مصراع آخر درست واضح نشد و اتفاقاً با اصل شعر هم مطابق نیست» می‌توان چنین خواند:

گیر که خود دشمنی نماید، دشمن رحم بر آن دشمنی که دید به گرداب؟  
یعنی پیام در آخر «دشمن» در مصراع اول، فعل است (گیر که خود دشمن هستی، آیا...)  
و از این رو ترجمه شعر با متن مطابق است.

در مورد فصاحت المسترشده بالله (صفحه ۲۷۷) مطلبی از چهار مقاله نظامی عروضی

۱- ضرورت ندارد که در اینجا مثالهایی برای ترجمه خوب بیاورم. این يك مثال از همین کتاب کافی است:

ما کال هایتعنی المرء یدرکه	تجری الریاح بما لانتھی السفن
روزنه چونان بود که خواهد مردم	باد، نه چونان رود که خواهد کشتی

(صفحه ۲۴۴)

نقل شده است بدین مضمون: که مسترشد از سلطان سنجر دلتنگ می‌شود و با لشکری به سوی خراسان حرکت می‌کند. چون به کرمانشاه می‌رسد، خطبه‌ای می‌خواند که (در فصاحت اذرواء اوج آفتاب در گذشته بود و به منتهای عرش علین رسید. در اثنای این خطبه، از بس دلتنگی و غایت ناامیدی، شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحای عرب و بلغای عجم انصاف بدادند که بعد از سمایة نبی (ص) که تلامذة نقطه نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم، هیچکس فسلی بدین سزالت و فصاحت نظم نداده بود. قال امیر المؤمنین المسترشد بالله: فوضنا سورنا الی آل سلجوق فبرزوا علینا فطال علیهم الامد، فقست قلوبهم و کثیر منهم فاستقون...» متن این خطبه را در منابع تاریخی که در دسترس بود نیافتم و این عبارت که نظامی عروضی آن را دلیل فصاحت مسترشد دانسته و در این باب اغراق کرده است وافی به مقصود نیست بلکه اقتباس و تلفیق پسندیده و لطیفی است از دو آیه قرآن مجید «فبرزوا لله الواحد القهار – سورة ۱۴، ابراهیم آیه ۴۸» و «فطال علیهم الامد... – سورة ۵۷ حدید، آیه ۱۶» و بیانگر حدت ذهن و احاطه به قرآن و سرعت انتقال است. محشی محترم که نظر صاحب چهارمقاله را تأیید کرد است شاید بجز ما آخذ مذکور به ما آخذ دیگر نیز نگریسته و به این مطلب یقین داشته است. اصطلاح استادالدار که در چند جا از تجارب السلف به کار رفته و نیز در تعلیقات (صفحة ۳۰) شرحی در آن باب داده شده، سمتی مهم بوده است در دستگاه خلفای بنی عباس، حاکی از صاحب منصبی متنفذ، معادل خزانه داری امروز و نظارت و سرپرستی دواوین، و مهم از این جهت که گاهی نایب وزیر این سمت را بر عهده می‌گرفته است و از این رو قطعاً بالاتر از مأمور وصول خراج و مالیات بوده. مثلاً ملاحظه می‌شود که اشخاص مهمی همچون مؤیدالدین محمد بن علقمی استادالدار بوده‌اند. برای اطلاع از اهمیت این منصب کافی است که به تجارب السلف (صفحة ۳۵۴ و ۳۵۵) مراجعه شود تا معلوم گردد که مثلاً پس از مرگ مستنصر برای انتخاب خلیفه بعدی تا چه اندازه نظر استادالدار شرط بوده است. اغلب استادالداری همچون منصبی نزدیک به وزارت یا مقدمه‌ای برای رسیدن به وزارت به شمار می‌رفته است، چنانکه المتقی خلیفه عباسی، مظفر بن محمد را از استادالدار به وزارت ارتقاء داد (رجوع شود به النجوم الزاهرة به نقل علامه قزوینی، یادداشتها ۱: ۵۵) مرحوم استاد فروزانفر می‌نویسد: استاد – الدار یا استاسرا در عهد عباسیان کسی را می‌گفته‌اند که اموری و نوات خلافت و نظم داخلی قصور بر عهده وی بوده است، مولوی گوید:

ور توای استاسرا منهم داری مرا      روی زرد و چشم ترمی دهد از دل نشان

(دیوان کبیر ۷: ۱۹۱)

و نیز در جلد هفتم از دیوان کبیر که متضمن فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات نیز هست ذیل «استاسرا» (صفحة ۵۲۲) شرحی درباره مفهوم و اشتقاق این کلمه بیان کرده است که از نظر اهمیت مطلب عیناً نقل می‌کنم: «تفسیر این کلمه از سیاق استعمال آن در کتب تواریخ و مکتوبات به دست می‌آید

ولی قاقشندی آن را به کسراول و مرکب از «استد» «ستد» به معنی ستدن و گرفتن و «دار» به معنی دارنانه فرض کرده است نه «الدار، دار» به معنی خانه که کلمه عربی است و آن را بدین گونه تعریف کرده است: الاستدار بکسر الهمزة وهو لقب علی الذي يتولى قبض مال السطان او الامير و صرفه و تحمل او امره فيه و هو مرکب من لفظین فارسیین احدهما اسند بهمزة مکسورة و سرن مهمة ساکنة، و معناها الاخذ و الثانية دار، و معناها الممسک كما تقدم فأدغمت الذال الازلی و هی المدحجة فی الثانية و هی المهملة فصار استدار و المعنی المتولی للاخذ، تسمى بذلك لما تقدم من انه يتولى اخذ المال و يقال فيه ايضاً: ستدار باسقاط الالف من اوله و کسر الشین، و المتشدقون من الکتاب یضمون الهمزة فی اوله و یلحقون فيه الفاً بعد الناء، فيقولون: «استادار» و ربما قالوا «استاذالدار» بادخال الالف و السلام علی لفظ الدار ظناً منهم ان المراد حقيقة الدار فی اللفظ العربی، و ان استاذ بمعنی السيد او الکبير، و لذلك يقولون «استادار العالیة» او «استاذالدار العالیة» و هو خطأ صریح لما تقدم بانه (صبح الاعشى، طبع مصر، جلد ۵، صفحه ۲۵۷) نیز، رجوع کنید به محیط المحيط در ذیل استاذ. ولی استعمال این کلمه در کتاب رسوم دارالخلافة و تفسیر آن به «استاسرا» در گفته مولانا و تصریح قاقشندی که «استدار» تلفظ عامیانه کلمه است دلیل بر صحت تعبیر: «استاذالدار» تواند بود. (رجوع کنید به رسوم دارالخلافة، طبع بغداد، صفحه ۷۷ که تفسیر مارا نیز تأیید می کند.)

با شرحی که نقل شد معنی اصطلاح استادالدار تا حدی معلوم گردید و از باب تأیید و توضیح علاوه می کنم که اصطلاح مذکور که گاه به ذال (استاذالدار) ضبط شده علاوه بر تجارب السلف در متون دیگر فارسی همچون اسرار التوحید و جهانگشای جوینی و در متون تاریخی عربی همچو رحاة ابن جبیر و تاریخ ابن خلفان و فوات الوفيات و جز آن استعمال شده است و طالبان می توانند به لغت نامه دهخدا ذیل استادالدار و استاذالدار رجوع فرمایند. علامه قزوینی هم از کتاب «النجوم الزاهرة» مطالبی نقل می کند بدین عبارت (فیها) (ای فی ۵۳۵) نقل الخليفة المقضي لامر الله العباسي، المظفرين محمد بن جبير من الاستاذارية الى الوزارة، قلت هذا اول ما سمعنا بوظيفة الاستاذارية» (یادداشتها ۲: ۵۵) تعبیر استاداریه را عماد کاتب به صورت (استاذیةالدار) آورده است (الفا ۱: ۵۵).

